

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امروز صبح که می‌خواستم حرکت کنم بیایم به سمت طهران، رفتم توی آن جایی که نوشته‌ها و این نامه‌ها و این چیزها را قرار می‌دهم دیدم سوالاتی که دوستان در دفعه‌های قبل داشتند در آنجا متراکم شده به نحوی که ما به طور کل از آوردنش پشیمان شدیم! دیدیم که فقط باید مجلس به این مطالب بگذرد، لذا به این فکر افتادم که برای اینکه سوال دوستان هم بدون پاسخ نماند در یک مجلسی، حالا در مجالس دیگر، چه مجالس مخدرات چه مجالس آقایان، به سوالات جواب بدهم، نگاه کردم دیدم حتی بعضی از سوالات، خب بسیاری از اینها سوالات عمومی است و مربوط به ابتلاء همگانی است، لذا از این نظر پیشنهاد کردم که رفقا و دوستان پاسخ اینها را انشالله در صحبت‌های آتی که ما با چیزها داریم پیگیری کنند، در میان صحبتها پاسخ می‌دهیم، حالا شاید به این مطالبی که در اینجا رفقا تذکر دادند برسیم.

با خود گفتم که چه چیزی را امروز خدمت دوستان مطرح کنم؟ به یادم آمد مسائلی که به طور کلی شاید رفقا بی‌اطلاع هم نباشند، بخصوص ماههای اخیر و اشکالات و ایراداتی که از بعضی از موارد معلوم الحال مطرح می‌شود و مشخص هم هست که دعوائی و اغراضی که پشت این مطالب هست حاکی از چه مطالبی است.

همانطوری که بنده بارها خدمت رفقا عرض کردم، مطالبی را که بنده می‌گویم سعی می‌کنم

حداقل تصرفات خودم را درش اعمال کنم و فقط به بعضی از توضیحات پردازم، زیرا مطلوب و مقصود شما مطالب و تفکرات بنده به شخصه نیست، شما به دنبال مطالب بزرگان و اولیا خدا و مطالعه‌ی کتب آنها و پیگیری مسائل و مطالب آنها هستید، در نتیجه امانتی را که بنده باید در خدمت رفقا و دوستان به آن امانت پردازم و التزام و تعهد داشته باشم توضیح و تبیین همان مطالب است، از خود دخل و تصرف و اضافه نباید بکنم.

تمام آنچه را که تابحال، چه در کتابهایی که مشاهده می‌کنید تالیف شده یا در سخنرانی‌هایی که شده، تمام آنها یک به یک مبانی مرحوم آقا رضوان الله علیه است، یک به یک و مو به مو، مو به مو مبانی ایشان است، منتهی عادت بنده نیست برای اینکه هر مطلبی را که بگویم منتسب کنم، از سابق هم یک

همچنین عادتی نداشتم و به خاطر اینکه تبعا حمل می شود بر بعضی از، خلاصه علی کل حال جای شیطان و روزنه برای نفوذ شیطان باز است!! ما مطالب را خیلی هایش را به خودمان نسبت می دهیم می گوئیم و هر کسی هم حرفی دارد پیش خودمان بیاید! هر چیزی دارد بیاید بگوید.

در خود زمان مرحوم آقا رضوان الله علیه یک همچنین قضایایی اتفاق افتاد، و آن تجربه برای ما کافی بود و عده ای شروع کردند که مطالب را صحبت کردن و بر علیه ما حرف زدن و این طرف و آن طرف، خب بسیار خب، تا اینکه کار به جایی رسید که خب ما دیدیم اینها ممکن است یک اثرات سوئی که می گذاشت و همینطور هم بود، روی مرحوم آقا می گذارد، خب می روند پیش ایشان، حرف می زنند و هی کم و زیاد می کنند و چه می کنند و اینها، بعد ما آمدیم مطلب را از بیخ راحت کردیم، آمدیم گفتیم که آقایان ما هر مطلبی را که نقل می کنیم اصلا از خودمان می گوئیم هیچ ارتباطی به پدرمان ندارد، در زمان ایشان، و من دیگر همچنین شخصی را اصلا نمی شناسم! اصلا در دنیا یک همچنین فردی را ما نمی شناسیم و مطلب هر کی با من حرف دارد بیاید جلو، اشکال دارد بیاید جلو! این حرفها را از پای منقل که نیاوردیم، مطالب، مطالبی است که بالاخره رویش فکر شده، حالا یا به اشتباه رفتیم یا به صحیح، ولی بالاخره مطالب همینطوری روی هوا نیست، مثل خیلی حرفهایی که زده می شود و فردا هم می گویند که نه آقا اینطور نبوده و آنطور نبوده، و اینجور بوده و آنجور بوده، به این کیفیت نیست.

فلهذا دیگر بنا بر این شد و با همین روش دیگر جلوی شیطنت شیاطین گرفته شد! دیگر خب حرفی نداشتند، چیزی برای گفتن نبود که این آقا حرف پدرش را عوض می کند و کم و زیاد می کند، گفتیم هر حرفی را خودم می زنم، حکایت مربوط به خودم است، قضیه ای نقل می کنم خودم دارم نقل می کنم، تفسیری دارم می کنم خودم دارم می کنم، بیانی می کنم خودم دارم می کنم، حکم فقهی، نظر خودم را دارم می گوئیم، تمام شد، خلع سلاح شدن، هیچی، دیگر ماندن که چه کار کنند! ولی همانطوری که گفتم شیطان آرام نمی نشیند، یک مدت گذشت دیدند نه، مطلب جدی است، یک کلام دیگر من نمی گوئیم که این را مثلا از پدرم شنیدم، یا ایشان گفتند، در زمان حیات ایشان بود دیگه، بنده قم بودم و ایشان هم در مشهد بود. اینها دیدند که ما دیگر صحبتی از ایشان نمی کنیم و هر چه می گوئیم و خب بالاخره ما هم یک طلبه دیگر، طلبه حرف می زند، پاسخ می دهد، همینطور ساکت که نمی نشیند! لذا هیچی، دیگر همه ی دهانها بسته شد، فقط ایراد این بود که ما حرف ایشان را عوض می کنیم، حرف ایشان را تغییر می دهیم، اصلا گفتیم بابا! این حرفها همش برای ماست، خب حرفتان چیست؟ اصلا

برای ماست، نمی خواهید سوال نکنید، نمی خواهید نشنوید، نمی خواهید نپرسید، توجه می فرمایید.

چند ماهی از این قضیه گذشت، تا اینکه دوباره خلاصه مثل اینکه یک برنامه‌ای چیده شد برای اینکه همان اوضاع دوباره پیش بیاید و اینها! یک روز ما وارد یک مجلس شدیم، رفته بودیم دیدن بعضی از دوستان که از حج برگشته بودند و مراجعت کرده بودند، در آنجا یک سوال شرعی برایشان پیش آمده بود، سوال کرده بودند از یکی از آنها، از همین حجاج و خب شاید در جوابش اینها تردید داشتند، ابهام داشتند، سوال کردند که آقا در حج بودیم یک همچین مسئله‌ای اتفاق افتاد خب این چیست؟ من گفتم که باید این کار را انجام بدهند، یکی آنجا گفت که آقا نظر آقا چیست؟ نظر ایشان را می‌خواهیم [بدانیم]! گفتم تماس بگیرید با مشهد، با اخوی ما، او برود پرسد نظر آقا را، حالا همان نظر آقا بود که من گفته بودم به ایشان، برود پرسد بیاید به شما نظر ایشان را بگوید، دیدند نه! این تو بمیری با آن تو بمیری دیگه خیلی فرق می‌کند!! دیگه قضیه جدی است، دیگه منصرف شدند.

علی کل حال این دو روز دنیا را بالاخره ما می‌دانیم که تمام می‌شود، بالاخره این دو روز تمام می‌شود، مگر چقدر دیگر از عمرمان باقی مانده در این دنیا، آن هم با هزار مسئله و با هزار مطلب! چه داعی داریم که بخواهیم یک نظری بر خلاف نظر بزرگان مطرح کنیم؟ برای چه؟! اگر در روز قیامت شما بیایید و بگویید فلانی! ما حرف تو را که نخواستیم، ما نظر پدر تو را خواستیم، ما که توی این برف و باران در اینجا آمدیم و توی این موقعیت آمدیم، به خاطر اینکه بیایم یک فردی که بالاخره چند صباحی با بزرگی و با ولیی از اولیای الهی در ارتباط بوده، بیاید مطالب را بیان بکند و نظرات آن را بشنویم، اگر حکم شرعی می‌پرسیم می‌خواهیم ببینیم نظر او چی بوده؟ اگر سوال اجتماعی و سیاسی می‌کنیم می‌خواهیم ببینیم نظر او چه بوده؟ اگر یک مسئله مربوط به روابط شخصی و خانوادگی، مطالب معرفتی و امثال ذلک، ما نگاه به مطلب تو نمی‌کنیم، مثل تو ده هزار تا هستند، بیست هزار تا هستند، کاری باهاشون نداریم، منتهی از باب اینکه ارتباطی با این بزرگ داشتی، از این نقطه‌ی نظر ما می‌خواهیم این مطالب را بشنویم، بنده در روز قیامت باید نسبت به این مسئله برای شما پاسخگو باشم، توجه می‌فرماید.

اینقدر متوجه هستیم که مطالبی را که می‌گوییم اگر حتی نظر شخصی من باشد، می‌گوییم این نظر شخصی من است، نظر مرحوم آقا این بوده، نظر بنده این است، این نظر، نظر شخصی است، چطور اینکه در همین کتابهایی که خب شما دوستان می‌بینند، اهل فن، به خصوص راجع به مطالب فنی، وقتی که چاپ می‌شود، خب ما این حواشی و تعلیقاتی که در زیر می‌آوریم بعضی از این تعلیقات و حواشی توضیح است، بعضی از اینها ممکن است یک مطالبی باشد، یک نقاش‌هایی باشد، یک نوع تفسیرهای

خاصی باشد، خب این را اهل فن باید همینطور باشد، اصلا باید راه، راهی باشد که دور باشد از فضا و

جوسازی و شعار و عمل به تظاهر.

آنچه که باعث بدبختی ماست همین مسئله است که ما بیاییم براساس تفکرات خودمان مبانی را، یک مرتبه این به نظرم آمد توی راه که می‌آدم که اصلاً بیایم با رفقا و دوستان این قضیه را مطرح کنم که چگونه می‌شود که مبنا جایش را با یک اسطوره تغییر می‌دهد؟! مبنا، یک تفکر، یک ایده‌ی صحیح به جای اینکه آن بیاید در زندگی انسان کارساز بشود و راهنما باشد و الگو بشود، جایش را تغییر می‌دهد به یک ساخته و پرداخته‌ی توهم و تخیلات و او می‌آید کم کم جایگزین می‌شود، یک مرتبه هم نمی‌آیدها، نه! یواش یواش می‌آید، آن ایده و مبنا را کنار می‌گذارد و خودش می‌نشیند در آنجا، می‌گوید حرف دیگر حرف من، صحبت دیگر صحبت من، امر، امر من، نهی، نهی من! آن می‌رود کنار، این خطر است، خطر این قضیه است.

وقتی که رساله‌ی صلاة جمعه و نماز جمعه‌ی مرحوم آقا که ایشان در مشهد، البته در نجف نوشته بودند، البته ایشان در اواخر عمر نظرشان تغییر کرده بود با آنچه را که قبلاً در نجف بودند، و یک حواشی هم زده بودند که الان [آن] حواشی به اسم خود ایشان در آن رساله‌ی عربی هست و انشالله امیدواریم که دوستان و رفقا این را ترجمه بکنند، شاید هم کردند، به فارسی ترجمه کردند، انشالله منتشر بشود، وقتی که بنده تعلیقات زیر این کتاب را داشتم می‌زدم، این دوستان که ادیت می‌کردند و چیز می‌کردند گفتند آقا ما این کتاب را همینطوری چاپ کنیم؟ آخه شما اصلاً ملاحظه‌ای نکردی!! پدری، پسری گفتند، همینطوری آمدی، در بعضی از موارد من گفتم که من متوجه نشدم که چه منظوری ایشان نسبت به این قضیه داشتند و این، خب این عبارت از نظر فنی عبارت تندی است، گفتم که آقا جان ما خودمان را شاگرد مکتب امام صادق علیه السلام می‌دانیم، بنده پدرم را ناخنش را در این دنیا الان سراغ ندارم، صاف دارم می‌گویم، هر چیز در جای خودش، از نظر معارف و از نظر مراتب و از نظر رسیدن به آن مقامات، مانند او نیست، بنده اطلاع ندارم شاید باشد نمی‌دانم! مانند او وجود ندارد بلکه بسیار بسیار پایینترش هم وجود ندارد!! این اعتقاد بنده [است]، اما آن راهی را که خود ایشان نشان داده و ما به واسطه‌ی آن ارائه و راهنمایی تا آخر بودیم، خب ما خیلی‌ها را دیدیم، خیلی از افراد را دیدیم، خیلی اشخاص را دیدیم، چرا اینجا بودیم؟ این علتش چه بود؟ چرا در اینجا ایستادیم؟ چرا در اینجا توقف کردیم؟

شما تصور نکنید که ما فقط از کوچکی آمدیم و چشممان به یکی دو تا از این افراد بیفتد و، ما اینها را همه را دیدیم، افراد را دیدیم، مدعیان را دیدیم، حالا نه مدعیان دروغین، نه! آنهایی که

مراتبی داشتند، حالاتی داشتند، امور غیر عادی، مسائل غیر عادی، بنده در مجالسی شرکت می کردم چه در طهران و چه در قم و چه در سایر جاها، اینها را همه را دیدیم، بعضی ها را هم خوب بالاخره! برای دوستان نقل کردم.

آنچه را که باعث شده است که در اینجا توقف کنیم این است که آن حقانیت و عمق و بینش و درک، درک صحیح و درک، آنچه را که ما در این مکتب یافتیم در سایر جاها آن مطلب را ندیدیم، بزرگانی بودند، ما می رفتیم پیششان، صحبت می کردیم، چه می کردیم، گفتم، در صحبت هایم گفتم، دوستان می دانند، چه افرادی، بعضی ها را می شناسید، بعضی ها به رحمت خدا رفتند، بعضی ها هستند و بعضی ها هم خوب نمی شناسید و من هم اسم نیاوردم، همه ی اینها را رفتیم ولی در آخر دیدم که نه! آنچه را که تشنگی ما را سیراب می کند و گرسنگی ما را برطرف می کند این مسائل نیست، این مطالب نیست، آمدیم دوباره سر جایمان، اینها همه قبول، اما، آنچه که اینها به ما یاد دادند این است که اول بفهم بعد برو، این را به ما یاد دادند، یک کلام، یک جمله، این عقلت را کنار نگذار، هیچ وقت به حرف این و آن گوش نده، به این موقعیت و شعار و مسائل نگاه نکن، بین مسیر صحیح هست یا صحیح نیست؟ فلانی گفته که فلان کس خواب دیده، اولاً آن فلان کس که خواب دیده از کجا مرد صالحی باشد؟! یک، پیش تو مرد صالح است پیش بنده که صالح نیست شاید صالح نباشد! بعداً هم خواب دیده، خواب شیطانی داریم، خواب رحمانی داریم، خوابهای متفاوت داریم، من پیام سرنوشت خودم را، سرنوشت یک ملت را براساس یک خواب قرار بدهم؟! این کجای دین است؟! این کجای شریعت است؟! این کجای عقل است؟! کدام عقل می گوید؟ این همه بزرگان فرمودند به خواب توجه نکنید، خواب باید منطبق با میزان باشد، منطبق با معیار باشد، بله؟! اینها را پس برای در و دیوار می گفتند؟ یا برای من و شمای در امروز گفتند؟ امروز که از هر زمان دیگری، بیشتر نیاز به این مبانی داریم، بیشتر نیاز به این مسائل داریم، برای امروز ما گفتند، آنوقت ما ترتیب اثر نمی دهیم، توجه نمی کنیم، ما مکتب مرحوم آقا و بزرگانی را که بودند از اساتید ایشان، بر این اساس پذیرفتیم، من تا روز آخر با ایشان مثل یک طلبه بحث می کردم.

در یک مسئله ی توحیدی، در یک مسئله ی توحیدی چهار سال ما با ایشان نقاش داشتیم، هر دفعه، تازه خود ایشان هم بعد شروع می کردند، هر دفعه مشهد می رفتیم هیچی، شروع می شد، آقا تو، دیگه به دعوا می رسید و یک دفعه یک ظرف آب روی کرسی بود در زمستان، همین سالهای آخر ایشان، گفتند این آب را می ریزم گفتم اتفاقاً خنک می شویم و یک خرده حرارتمان پایین می آید!!!

تعجب می‌کنید؟ چون ایشان خیلی به من محبت داشتند، خیلی و ما خب متجری بودیم و جسارت‌مان و اینها را

دیگر، گفتم بابا با ظرف آب و پارچ آب ریختن مسئله‌ی ما درست نمی‌شود! توجه می‌فرمایید.

بعد از گذشت سه چهار سال از این قضیه، سه ماه مانده بود به فوتشان، من در آخرین سفری که مشرف شدم در مشهد، در آخرین سفر، عرض کردم من خودم چیز نمی‌کردم بالاخره یک مطلب توحیدی بود که آن با احساس و با چیز جور در نمی‌آمد، یعنی نیاز به تحقیق و اینها داشت، تامل داشت، در آخرین [سفر] شاید ایشان می‌خواستند که دیگر مطلب را به من بگویند و می‌دانستند که دیگر ملاقاتی به ما دست نخواهد داد، تا آن شب آخر، مرتبه‌ی دوم که ما اصلاً رفتیم دیگر بیمارستان و نتوانستیم ما، دیگر دوران ایشان به پایان رسید، آن آخرین مرتبه‌ای که من مشرف شدم یادم است در آن دو سه شبی که بودم یک دفعه فرمودند فلانی! در این مطلبی که ما در این سالها با هم بحث می‌کردیم در این مسئله حق با شماست! ولی شما این را بدان حلوای تترانی تا نخوری ندانی! گفتم بله، ما این را می‌دانیم، قبول داریم این مسئله را، منتهی از نقطه‌ی نظر عقلی، از نقطه‌ی نظر فلسفی می‌خواستیم این قضیه برای حل بشود وگرنه خب بله، این مسائل، مسائلی است که با شهود برای انسان پیدا می‌شود، تصور کردید؟ یعنی خود ایشان اصلاً ما را به این مسلک و مکتب راهنمایی می‌کردند، هر چه می‌گویم صداقت در نیاید، حرف زن، کسی سرش اینجا نباید بی‌آورد بالا، همه باید چشمها را ببندند، همه باید خفه بشوند همه باید!، این حرفها نبوده! این مسائل نبوده.

در مکتب بزرگان همه چیز شفاف است، همه چیز راست است، همه چیز درست است، همه چیز بر میزان عقل است، و نتیجه‌اش را هم همه دیدید، ندیدید؟! در این چند سال ندیدید؟ حالا کدام مکتب درست بود؟ آنهایی که می‌گویند به یک مکاشفه می‌شود نگاه کرد، آنهایی که می‌گویند به یک خواب می‌شود ترتیب اثر داد، دیدید به چه روزی افتادند؟ یا آن مکتبی که می‌گوید عقلت را به کار بینداز، فهمت را به کار بینداز، به حرف این و آن گوش نده، شاید این مطالب از روی غرض و قصد برخواسته باشد! از کجا؟ توجه می‌فرمایید؟

در همه مسائل که هست. لذا آنچه را که ما دائماً از ایشان مشاهده می‌کردیم در صحبت‌ها، این آیه بود **ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ** این آیه را ایشان همیشه می‌خواندند، شاید بنده بیش از صد بار، صد و پنجاه بار این آیه را شنیدم که ایشان در موارد و ظروف مختلفه این آیه را می‌خواندند، **ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ** همیشه هم باید این در نظر ما باشد، به طور کلی اصلاً سالک باید این آیه را همیشه جلوی چشمش داشته باشد و بهش تفکر کند، بهش تامل کند، **ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَاطِلُ** لقمان، ۳۰

تمام سعادت و رستگاری و فلاح و نیک‌بختی و خوشبختی انسان در این دنیا به این آیه مربوط است،
فقط حق را در نظر

بگیر که آن حق عبارت است از خدا و هر چه غیر از خداست کنار بگذار، یعنی کل سلوک در این آیه قرار می‌گیرد.

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَاطِلُ لقمان، ۳۰ باید بدانی که هر جا خدا پایش را در آنجا گذاشته، آنجا حق است، و هر جا که حق است بدان که خدا در آنجا پایش را گذاشته، غیر از او هر چه می‌خواهد باشد باطل است، هر کسی می‌خواهد باشد غیر از او، باطل است، هر کلامی غیر از او باطل است، هر توجیهی غیر از او باطل است، و این هم خدا می‌آید نشان می‌دهد، خدا می‌آید نشان می‌دهد، آن سالکی که بخواهد این آیه را مد نظر قرار بدهد و به دنبال این بخواهد برود، خدا هم می‌آید نشان می‌دهد، همانی که داریم العلم نور یقذفه الله فی قلبه من یشاء، آن در اینجا هم می‌آید توجیه پیدا می‌کند.

علم یک نوری است یک واقعیت روشنگری است که خدا در قلب هر کسی بخواهد قرار می‌دهد، آن چیست که خدا در قلبش قرار می‌دهد؟ آن چیست؟ خدا برمی‌دارد چرتکه می‌اندازد؟ یکی آنور و یکی آنور، شانس در قلب این قرار بدهیم در قلب آن قرار ندهیم، یا نه؟ حساب و کتاب است، حساب کتاب است، این که خدا در قلبش قرار می‌دهد از اول گزینشی آمده و افراد را انتخاب کرده؟ ما اصلا در قلب اینها قرار نمی‌دهیم بگذار هر کاری که می‌خواهند بکنند، در قلب این یک عده قرار می‌دهیم اینها فرض بکنید که مطلب را می‌بینند، حق را می‌بینند، باطل را می‌بینند، آدم دغل کار و دزد را می‌بینند، آدم دروغگو را تشخیص می‌دهند، آدم متقلب را تشخیص می‌دهند، آدم خائن، اما این عده نه! اینها نمی‌بینند و می‌روند دنبال، اینطوری است؟ گزینشی؟ یعنی خدا اینطوری گزینش کرده؟ خب این که ظلم است، این که عین ظلم است، قضیه چیست؟ قضیه به خواست برمی‌گردد! شما چه می‌خواهی؟ همانی که می‌خواهی خدا در تو قرار می‌دهد، همانی که شما می‌خواهید.

می‌خواهی به راه خدا بروی، خدا بهت قرار می‌دهد، یک دفعه یک زنگ در گوشت می‌آید نکند اینطور باشد، تا می‌خواهی تصمیم بگیری تلفن زنگ می‌زند، موبایل زنگ می‌زند، یک دوستت، یک رفیقت می‌آید صحبت می‌کند یک دفعه لای حرفها می‌بینی آن مطلبی که مورد نظر است لای حرفها است، این را که فرستاده؟ این را که گفته زنگ بزنی؟ این را که گفته حالش را بپرس؟ یا اینکه یک مرتبه فرض کنید که انسان می‌خواهد یک اقدام بکند یک مرتبه می‌بیند یک مانعی جلو می‌آید و نمی‌گیرد، هرچه می‌خواهد تلفن بکند می‌گوید گوشی در دسترس نیست، آقا در دسترس نیست و نمی‌دونم، یا اینکه فرض بکنید تلفن خاموش است، یا اینکه فرض کنید زنگ می‌زنید زنگ صدا نمی‌دهد، این

الان در اینجا تماس بگیرد، این نباید الان در اینجا اتصال پیدا بکند، این ملاقات نباید بشود، چرا؟ این همان نور یقذفه الله است، وقتی نگاه می کنی می بینی چرا قضیه اینطوری است؟ چرا الان آن...؟ می گوید آقا من دارم یک ساعت با شما تماس می گیرم شما در دسترس نیستی، کجا در دسترس نیستم؟ من در اتاق نشستم، کجا؟ [چه کسی] می آید این مانع را ایجاد می کند؟ یا اینکه فرض کنید انسان وقتی که می خواهد اشتغال پیدا بکند با یک وسیله ای، می بیند کار نمی کند، کی این پیچ را بسته؟! یا یک مرتبه در یک جا! چرا؟ چون خودش را [تسلیم حق کرده]، بنده که دارم مطالب را می گویم همینطوری از سر خود نمی گویم این حرفها حرفهای مرحوم پدرم است، آن آمده خودش را تسلیم کرده، تسلیم حق کرده، تسلیم خدا کرده، وقتی که اینطور شد، دو کار خدا انجا می دهد در اینجا، ۱. زمینه و بستر برای آنچه که موجب ترقی اوست فراهم می شود، تا حالا رفیقش این بود، فردا می بیند یک رفیق دیگر پیدا کرد عجب! این یک حرفهای دیگر دارد می زند، این یک چیزهای دیگر دارد می گوید، این یک جور دیگر دارد صحبت می کند، این یک همینطور مطالبی که به گوشش می رسد.

دوم موانعی را که آن موانع او را از رسیدن به آن درجات و حق و واقع و آنچه که برای او صلاح است باز می دارد، آن موانع را از پیش راه او برمی دارد، آن موانع برداشته می شود، یک دفعه شما نگاه می کنی با یک شخصی ارتباط داری، بعد، یک مدتی می گذرد سر یک قضیه ی کوچک طرف قطع رابطه می کند و می رود، وقتی می رود!!! این چه قدر برای من ضرر داشت! کی باعث شد؟ در حالی که همین پارسال، شش ماه قبلش، دو ماه قبلش، خیلی بدتر از این هم می دید زیر چشمی چه می کرد؟ رد می شد، اما چه شد؟ این که چیز مهمی نبود! این که قضیه ای نبود، حالا من مگر به تو چه گفتم؟ مگر چه کار کردم؟ می بینید؟ بعد می رود هی دور، بعد می رود و بعد فاصله می گیرد و بعد هم که فاصله گرفت شروع می کند به گفتن، دِ بگو! خدا خیرت بدهد، ای کاش زودتر می رفتی! این چیست؟ این مانع است، مانع دوم، نمی دانم در یک قضیه ای می خواهد اتفاق بیفتد، فرض بکنید که یک شخصی می خواهد بیاید هی تمایل دارد، مسائلی پیش می آید، جریاناتی پیش می آید، این ارتباط برقرار نمی شود، این فاصله همینطور هست بعد هم طرف وقتی ببیند چیز می شود او هم می رود، همینطور نسبت به موارد. یک شغلی پیشنهاد می شود، یک مسندی پیشنهاد می شود، یک قضیه ای، تمام اینها در یک سازمان سیستماتیک، در یک همچنین سازمان سیستماتیک شکل می گیرد، بسترسازی و زمینه برای ترقی و رفع موانع، موانعی که در اینجا برداشته می شود، این دو قضیه، این دو مطلب، انسان می بیند که در زندگیش

دائماً در حال جریان است، دارد اتفاق می‌افتد، این یکی رفت، آن یکی رفت، ای خدا خیرش بدهد، آن یکی آمده، آن یکی

چیز می‌کند، همینطور، یا نسبت به یک مسائل و چیزهای جدید، به موازات اینکه می‌بیند این شخص رفت، در همانجا هم می‌بیند یک نفر آمد، عجب! این کجا بود؟ این چرا تا حالا نبود؟! آن می‌رود به جایش چه می‌آید؟ به جایش یکی دیگه می‌آید جای او را پر می‌کند و و چه فوائد و برکاتی که برای این شخص می‌آورد.

این مسئله، مسئله‌ی مهمی است، یعنی ما باید در نظر داشته باشیم که آن حقانیت و حقیقتی را که به دنبالش انسان باید حرکت بکند، آن حقیقت فقط در مبانی و مطالبی به دست می‌رسد که بزرگان و اولیای الهی آن مبانی را در اختیار گذاشتند و بی‌جهت هم نگذاشتند، بی‌جهت نگذاشتند و هر چه می‌گذرد خب خود دوستان مشاهده می‌کنند که چه مسائلی در اینجا در جریان است، چه قضایایی پیش می‌آید، چه مطالبی از آنها نقل می‌شود که هر کدام از اینها کارساز است و به گوش انسان می‌رسد، و این مطلب هم، مطلب مسلمی است که آنچه را که هست، آن سپردن دل و عقل است به مطالب بزرگان، نه اینکه صرفاً حالا بودن، بودن و آمدن و رفتن و امثال ذلک دردی را دوا نمی‌کند! مشکلی را حل نمی‌کند، انسان‌هی بیاید و برود. اینی که دنبال باشد، پیگیر باشد و به دنبال مطلب برود، آن مسئله را حل می‌کند. دیدن و ارتباط خیلی خوب است، خب انسان روحش باز می‌شود، شاد می‌شود، انشراح صدر پیدا می‌کند، منبسط می‌شود، همه‌ی اینها مفید ولی آنچه که هست پیگیری و تعقیب مطالب است که این مورد نظر بزرگان بوده.

بنده یادم است در جریانات گذشته، در همان زمان سابق، رژیم گذشته، خب مطالبی که اتفاق می‌افتاد، قضایایی که اتفاق می‌افتاد، مرحوم آقا رضوان الله علیه خب وضعیتشان معلوم بود، ارتباطشان با دوستان معلوم بود، صحبت‌هایشان معلوم بود، اینطور نبود که فقط بروند بنشینند یک جا و سرشان را پایین بیندازند و همه بیایند و دستشان را ببوسند، نه! می‌رفتند و صحبت می‌کردند، حرف می‌زدند، شهرستانها می‌رفتند صحبت می‌کردند، با دوستانشان در همانجا بودند، مسجد قائم، شاید سه چهار شب در مسجد صحبت می‌کردند، روزهای جمعه جلسه داشتند، جلسات عصرشان، تمام این مطالب را می‌گفتند خب نتیجه این مطالب چه شد؟ یک قضیه اتفاق افتاد، یک مسئله اتفاق افتاد، مرحوم آقا یک روز به من گفتند از تمام این افرادی که در دور ما هستند فقط چند نفر در این جریان ثابت ماندند! این همه حرفها پس چه شد؟ آقا جان وقتی که یکی مثل یک همچنین شخصی در کنارت است دیگر غصه چی را میخواهی بخوری؟ دیگر نگرانی از چه داری؟ اگر این شخص نفهمد که چه به صلاح توست پس چرا تا حالا پیشش بودی؟ اگر این متوجه نشود که چیزی به نفع توست پس چرا در اینجایی؟ خب

دیگر برو، این همه مسجد در طهران است، این همه مسجد در مشهد است، یک مسجد در اصفهان است، یک مسجد، این همه مساجد هست پس چرا اینجا آمدی؟ پس این حرفهایی که تابحال زده می شد این حرفها را در کجا سپردی؟ از این گوشت گرفتی و از آن رد کردی؟ یا اگر رد نمی کردی پس چرا یک همچنین عملی انجام دادی؟ چرا بدون اجازه و بدون سوال و بدون مشورت به این عمل اقدام کردی؟ اینها همه سوال است، اینها نشان می دهد که هر شخص دنبال همان افقی است و در همان افقی دارد حرکت می کند که فرض خودش را در آن افق قرار داده، دیگر پدر ما نعوذبالله از پیغمبر صلی الله علیه و آله که بالاتر نبود!

چقدر پیغمبر صلی الله علیه و آله برای مردم صحبت کرد، چقدر پیغمبر صلی الله علیه و آله، دیگر چطوری پیغمبر صلی الله علیه و آله بیاید بگوید که بعد از من؟ با چه زبانی بیاید بگوید؟ با کنایه گفت، با اشاره گفت، با ایهام گفت، غیر مستقیم گفت، بالاخره در روز غدیر صراحتا هم گفت، خب دیگر چطوری بگوید؟ چطوری؟ یعنی شما لغتی را پیدا می کنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله، آن لغت را ای کاش به کار می برد و کار نبرد و مردم در گمراهی افتادند؟ چه لغتی را پیدا می کنید؟ بالاتر از اینکه بیاید بگوید مردم من بر شما اولویت دارم و حق تقدم دارم از خودتان بر خودتان یا نه؟ دیگر از این بالاتر چه؟! یعنی اگر می خواهی آب بخوری من می گویم نخور نباید بخوری، این می شود معنای چه؟ اولویت، اگر می خواهی ازدواج کنی من بگویم آقا شما نباید ازدواج کنی، نباید ازدواج کنی این می شود اولویت، اگر نمی خواهی ازدواج کنی من می گویم آقا شما باید ازدواج کنی، این می شود اولویت، حتی اگر بالای پشت بامی، من می گویم خودت را از این پشت بام بینداز و بمیر تو باید بیندازی، نیندازی از بین رفتی!!

امام صادق علیه السلام مگر عرض نکردم ظاهرا در همان صحبت های شبهای ماه مبارک بود راجع به حجیت فعل ولی امام صادق علیه السلام به آن شخص وقتی که از مشهد آمد چه گفتند؟ بلند شو برو در تنور! آن تنور هم داشت آتش می کرد، یابن رسول الله من چه کار کردم؟ می خواهی من را اعدام کنی؟! من چه کار کردم؟ چه غلطی کردم؟ حضرت فرمود غلطی چیزی نکردی می گویم برو در تنور، نه یابن رسول الله فلان، مگر حتما باید کسی گناهی بکند آدمی بکشد؟ بنده امام تو هستم یا نیستم؟ تو آمدی از مشهد اینجا و می گویی آقا بلند شو بیا، این همه، دهها هزار نفر پشت هستند و چه هستند، بر علیه این دستگاه فلان بکن، چه کار بکن، آنها پیشکشت، آقا خود تو بلند شو برو در این تنور، بالاخره نرفت و حضرت برگرداندند، یک دفعه یکی از آن اصحاب مخصوص، آن مخصوص،

دمپایی دستش بود، حضرت فرمودند دمپایت را کنار بگذار و در تنور برو، نشست و صاف رفت تو تنور، یک دفعه وحشت کرد، الان بوی کبابش محله را می‌گیرد! حضرت فرمودند خب بگو ببینم همسایه‌ات آنجا چطور است و شروع کردند حرف را برگرداندند، نیم ساعت باهاش حرف می‌زدند او هم آن تو داشته آتیش بازی می‌کرده برای خودش! حالا رفیقت را نگاه کن ببین چطور است زغال شده و چه شده؟ رفت نگاه کرد دید دارد با آتش‌ها، یکی یکی زغال‌ها و اینها را برمی‌دارد، خلاصه حالا بهش بگو بیاید بیرون، آمد بیرون، گفتند چند نفر مثل این توی خراسان داری؟ گفت دو نفر هم پیدا نمی‌شود! دو نفر هم نداریم! حضرت فرمودند پنج تا اگر مثل این داشتیم قیام می‌کردم، توجه کردید؟ آنها هم اصحاب ائمه، اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله، پیغمبر صلی الله علیه و آله که از امام صادق علیه السلام هم بالاتر بود دیگر.

این همه برای مردم صحبت کرد چه شد؟ دیگر چطوری بیاید بگوید که مردم من بر شما اولویت دارم، خواست شما در جلوی خواست من صفر است، خواست من اراده‌ی من، حاکم است، غالب است و در جایی که اراده‌ی من باشد شما اصلاً نباید اراده کنید، نه اینکه اراده بکنی بعدبگویی نه خب او پیغمبر صلی الله علیه و آله است و ما او را ترجیح می‌دهیم، اصلاً وقتی که می‌آیی جلوی پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌نشینی باید این ذهن را کاملاً خالی کنی و خواستت را بگذاری پشت در، وارد که می‌شوی بدون خواست باشد، این خوب است.

ما نه! خواست داریم، خوب است پیغمبر صلی الله علیه و آله اینطوری به من بگوید، بعد حالا که وقتی که گفت می‌بینیم مخالف شد حالا اینطوریش می‌کنیم، حالا آنطوری نمی‌شود؟ حالا اینطوری نمی‌شود؟ نمی‌دانم حالا می‌شود....؟ وقتی دید نخورد بالاخره چشم! قبول می‌کنیم، یا قبول می‌کنیم و یا می‌رویم نعوذبالله به یک نحوی از کنار مسئله رد می‌شویم، اما این صحیح نیست، این آدم را جلو نمی‌برد، آنچه که جلو می‌برد این است که وقتی پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌رویم، وقتی پیش امام علیه السلام می‌رویم، وقتی می‌رویم، با زلمان دعوا داریم، با شوهرمان دعوا داریم، با بچه‌هایمان دعوا داریم، با شریکمان حرف و شکایت داریم، با همسایه نمی‌دانم چه داریم و شکایت داریم، وقتی که در باز می‌کنیم امام می‌خواهد صحبت کند انگار ما با هیچ کس دعوا نداریم، با این نفس و با این طرز تفکر و با این نیت برویم جلو، برویم آنجا بنشینیم، برویم آنجا بنشینیم.

یک قضیه اتفاق افتاده بود برای ما با بعضی از افراد، بعد هم مرحوم آقا گفتند که خب بیاید ببینم چیست؟ تا گفتند بیا، من گفتم قرار است که من در این مجلس محکوم بشوم و قشنگ پی را به

مالیدیم، نه تنها ما آن را گذاشتیم پشت در، عکسش را پوشیدیم، آن لباس عکسش را که ما توی این قضیه، حالا حق با من بود نه اینکه حالا بگوییم همینطور، حالا یک قضیه‌ای و حالا یک اشتباهی یکی کرده و فلان و این چیزها، گفتیم که آقا در این مجلس قرار است که در این قضیه محکوم بشویم، خیلی خب قشنگ دیگر رفتیم نشستیم، این اخوی بزرگتر ما دید من دارم می‌خندم، گفت او دارد حرف می‌زند تو چرا می‌خندی؟! گفتم جوجه را آخر پاییز [می‌شمارند]، شاهنامه آخرش خوش است، حالا بین چه می‌شود، بعد دیدیم که بله، بله آقا سید محسن اینجا اشتباه کرده و نباید این کار را انجام بدهد اللهم صل علی محمد، بلند شوید و بروید، گفتم دیدی، مسئله از اول باید به این کیفیت بشود، خیلی خب، هیچ اتفاقی هم نیفتاد، اشتباه کردیم که کردیم، شدید که شدید، مگر قرار است که ما همیشه حاکم باشیم؟ که گفته؟ حاکم فقط آن است، نه! قرار است ما محکوم باشیم، و آیا با حاکم بودن، ما قدمی به جلو برمی‌داریم؟ یا نه؟ خیلی از اوقات با محکوم بودن و محکوم شدن قدم به جلو برداشته می‌شود. مسئله این است.

ما نمی‌خواهیم هیچ وقت محکوم بشویم، ما نمی‌خواهیم هیچ وقت مورد طعنه قرار بگیریم، ما نمی‌خواهیم هیچ وقت بپذیریم که اشتباه کردیم، مگر ما امام هستیم که اشتباه نکنیم؟! آن کسی که اشتباه نمی‌کند چهارده تا هستند و بس، همه اشتباه می‌کنند و خوشا به حال آن کسی که بگوید اشتباه کردم و بپذیرد، نه اینکه پایش بایستد، همه می‌گویند اشتباه کردی، می‌گوید نخیر نکردم! این کیست؟ این آدم می‌ماند، این آدم می‌ماند، خیلی خب، بالاخره یک روزی می‌رسد که آدم سرش را پایین می‌اندازد، مجبور است سرش را بیندازد، روزگار انسان را می‌آورد به آن وضعیتی که انسان مجبور است، خب چرا انسان سرش را از اول بلند نکند و بگوید من اشتباه کردم؟ چرا؟! آقا من اشتباه کردم در این قضیه، دیگر این کار را انجام نمی‌دهم.

قبلا هم گفتم در آن جلسه‌ای که در قزوین صحبت کردم برای دوستان، خب لابد شنیدند، راجع به مطالبی که اتفاق افتاده بود و جوابی که دادم گفتم که بله، نسبت به بعضی از افراد اشتباه کردم، گرچه اشتباه نکرده بودم در یک بخش از قضیه ولی می‌گویم اصلاً بنده اشتباه کردم، خب اشتباه کردم که کردم! بعد متوجه شدم که اشتباه بوده حرفم را پس گرفتم، نگیرم؟! اگر یک شخصی اشتباه می‌کند بعد می‌فهمد اشتباه است باید همینطور روی اشتباهش بماند؟ این دستور ماست؟ این دستور دین است؟ وقتی به افراد گفته که فلان کس این است بعد فهمیده نه اینطور نیست، باید بگوید چون یک دفعه گفتم، خودم را از دسته نیندازم، خودم را از موقعیت نیندازم، عیب است، خلاف است، بگویند اشتباه کرده،

را در اشتباه نگه بدارم، همینطور در خلاف نگه بدارم که چه؟ که نگویند به من اشتباه کردی! این است؟ این آدم دیوانه است، خیلی باید دیوانه باشد، از بلاهت و خل بودن گذشته، این آدم دیوانه است و کسی که این کار را انجام می دهد دیوانه است، وقتی انسان اشتباه می کند می گوید آقا اشتباه کردم و بعد تصحیح می کند، مگر ما معصومیم؟! مگر ما چهارده معصوم هستیم؟! هیچ اشکال ندارد، این عقلی که خدا به من داده یک محدودیتی دارد، براساس این محدودیت گاهی به راه راست می رود، گاهی به راه کج می رود، راه کج را وقتی که فهمید برمی گردد.

می گویند اگر شما اشتباه کردید پس چه تضمینی هست بر اینکه در آینده اشتباه نکنید؟ هیچ تضمینی نیست، ابدًا، هیچ تضمینی وجود ندارد که بنده اشتباه نکنم، بلکه دارم می گویم در آینده هم ممکن است اشتباه بکنم، پس بنابراین جنابعالی حرفهایی که داری می زنی گارانتی داری به افراد می دهی که بنده اشتباه نمی کنم پس تو پایت را جای پای عصمت گذاشتی! خاک بر سرت کنن! خاک بر سرت کنن!! که اگر یک نفر اشتباه می کند این شخص نباید اعلام کند و اگر آمد اعلان کرد چه تضمینی دارد که در آینده اشتباه نکند؟ مگر من معصومم که تضمین به افراد بدهم که بنده اشتباه نمی کنم؟! و جنابعالی معلوم است معصوم هستید که تضمین دارید می دهید ما اشتباه نمی گوئیم، چون دارید می گوئید من نباید بگویم دیگر، چه تضمینی دیگر وجود دارد که بنده حرفهایم اشتباه نباشد؟ هیچ تضمینی وجود ندارد، تا وقتی که بنده حرف می زنم، صحبت می کنم، مطلبم این است، مطلبم این است، بعد که متوجه شدم صاف می آیم همینطوری که این حرف را زدم در جلسه ی بعد خدمت دوستان می رسم مطلبی را که در جلسه ی قبل گفتم اشتباه بوده به این کیفیت بوده، خیلی هم اتفاق افتاده اتفاقا، خیلی هم اتفاق افتاده.

گفتم که دوستان می آیند، روایتی اشتباه می خوانم، می آیند [تصحیح] می کنند که این روایتی که خواندید اینطوری است، می گویم آقا روایت این است آن که قبلا خواندم اشتباه بود، چه اشکالی دارد؟ افتخار هم می کنم! افتخار می کنم که پایم را جای پای معصوم نگذاشتم، افتخار می کنم که از حد خودم تجاوز نمی کنم، افتخار دارد، این افتخار دارد! باید انسان افتخار کند، این کم نیست که انسان یک قدرتی داشته باشد، یک توفیقی خدا بهش بدهد، همیشه خودش را خاطی بداند، نه فقط در لفظ، واقعا خودش را خاطی بداند، اگر من خودم را خاطی ندانم آنوقت این بساطی می شود که دارید می بینید، همینی که دارید می بینید. ولی اگر خودم را خاطی بدانم، فردی که معصوم نیست، فردی که معلوماتش محدود است، فردی است که اطلاعاتش محدود است، اگر خودم را در این نحو بدانم خب می دانم دیگر چطور صحبت کنم، می توانم چطور برخورد کنم، می توانم چطور تصرفات کنم، می توانم چه

عملی انجام

بدهم، اما اگر خاطی ندانم چه؟! هر کاری که می‌کنم می‌گویم درست است، وحی مُنزَل است جبرائیل هم نمی‌تواند برگرداند، مگر نمی‌گویند؟ بعضی‌ها وقتی که حرفی می‌زنند وحی است! هیچ کس نباید حرفی بزند، چرا نباید حرف بزند؟ چرا؟ این چه حسابی است؟ این همان چیست؟ همان کنار گذاشتن مبانی و جایش یک تندیس قرار دادن و به جای عمل به آن مبانی و عمل به آن تفکرات، انسان به جایش بیاید و یک مظاهر و ظواهر دیگری را کم کم بیاید جایگزین کند.

تمام سعی بزرگان تا آنجایی که بنده در ارتباط با آنها بودم این بود، تا اینجا این بود، مرحوم آقا تعریفی را که از آقای حداد استادشان می‌کردند این بود که من عاقل تر از این مرد در دنیا ندیدم، مرحوم آقای حداد که علم نخوانده بود، سواد نداشتند، سواد اصطلاحی نداشتند، اولاً چه کسی دارد این حرف را می‌زند؟ یک عالمی دارد این حرف را می‌زند که یا اعلم از علماست یا در ردیف اعلم علماست، یکی از این دو، یک فرد عادی نیست این یک، نسبت به کی این حرف را می‌زند؟ نسبت به یک شخصی که یک کتاب اصطلاحی از این کتابهای متعارف علوم دینی و علوم اسلامی هم نخوانده! یک آهنگری بود و فلان و این، این شاگرد بزرگان، خب این هم از این طرف. چه مطالبی، چه روش و منشی، چه خصوصیتی از این استادش در اینجا دیده که دارد این تعبیر را ازش به جا می‌آورد؟ چه صحبتی شنیده؟ همینطور که نمی‌شود، همینطور که نمی‌شود انسان روی هوا حرف بزند، لابد این حرفهایی را که می‌زند، لابد این صحبت‌هایی که می‌کند، لابد این تصرفاتی که دارد انجام می‌دهد چه می‌کند؟ یعنی چه چیزی دیده؟ صحبت‌هایی که می‌کند با عقل خودش با آن فکر حکیمانه‌ی خودش، با آن فهم عارفانه‌ی خودش سنجیده، دیده هیچ حرفی به آن مرتبه‌ی علیای از حق و از عقلانیت، مثل مطلب او نزدیک نیست.

پس عرفان یعنی چه؟ یعنی عقلانیت، عرفان یعنی عقلانیت، آن هم که ما خودمان می‌دیدیم همین بود، در روششان می‌دیدیم همین بود، بنابراین آن کسی در این راه قدم برمی‌دارد که از ظواهر دست بکشد، بارها عرض کردم خدمت دوستان، به حرف این، آن شخص این را گفته نگاه نکند، شخص اشتباه کرده، خدا را قسم می‌خورم، صدها مورد از مرحوم آقا در زمان حیات خودشان حتی و به خصوص بعد از وفاتشان، از دوستان شنیدم که با مطالب مرحوم آقا اصلاً ناسازگار است و جور در نمی‌آید، نمی‌گویم تعمداً گفته، خیلی‌ها که تعمداً، بنده در آن کتابی که نوشتم در آخر جلد ۲ اسرار ملکوت اگر دوستان نگاه کنند، آنجا توضیح دادم که چه کسانی آمدند و به دروغ و به تقلب آمدند مکاشفاتی نقل کردند!، شنیدم وقتی که رفتند سوال کردند گفتند فلانی کذب محض دارد می‌گوید، خب بالاخره فردایی هم داریم، و معلوم می‌شود که چه کسی دروغ گفته؟ توجه می‌کنید.

من آنها را برای امروز نه برای آن روز، آن روز که گذشت، برای امروز دوستان گفتم که ببینید! افراد شیطان دغلباز و حقه‌باز همیشه هستند، همیشه هستند، یا به عناد یا اینکه یک افرادی هستند که آلت دست شیطان قرار گرفتند به غیر عناد، عناد ندارند ولیکن فهمش این است، این همه ما خوابهای دروغ داریم، این همه مکاشفات دروغ داریم، نداریم؟ نشنیدید؟ شنیدید دیگر، خودتان شنیدید دیگر، نمی‌دانم خواب دیده فلان کس که بروید فلان کار را بکنید و به همه اعلام کنید و همین مطالب که دیگر حالا بهتر است که بیشتر باز نکنیم، توجه فرمودید؟.

اینها برای چیست؟ به خاطر این است که آن مبنا و عقلانیت رفت کنار، فلان کس این حرف را زده پس حرفش درست است! کی گفته درست است؟ فلان کس این حرف را زده آدم خوبی بوده، شاید این آدم خوب پیش تو آدم خوبی است پیش من آدم خوبی نباشد! بنده سراغ دارم کسی را که البته الان از دنیا رفته در همان زمان، همان زمان سابق، زمان شاه عده‌ی بسیاری حتی از علماء اقرار داشتند بر اینکه این با امام زمان علیه السلام ارتباط دارد و بنده در همان زمان می‌دانستم این چه آدم بی‌دین و لا مذهب و بی‌وجدان و قصی‌القلبی است، نه تنها بنده، مرحوم پدرمان هم می‌دانستند، افراد دیگر هم می‌دانستند.

یکی از همین افراد که نمی‌دانم الان زنده است یا نه؟ اطلاع ندارم، او که از دنیا رفته و فوت کرده، رفته همانجایی که باید برود یکی از همین افرادی که فعلا شاید هم الان در قید حیات باشد و بسیاری به خود پدر ما اصرار می‌کردند آقا شما باید با این شخص رابطه داشته باشید! از بستگان ما، اصرار می‌کردند به ایشان، ایشان هم حرفی نمی‌زدند و ساکت بودند، هر چه می‌گفتند همینطور سرشان پایین بود. بعد معلوم شد کار این تا نزدیک زنای محصنه هم پیش رفته!! این را که می‌فهمد؟ تا نزدیک زنای محصنه هم حتی پیش رفته! این فردی بود که می‌گفتند با امام زمان علیه السلام رابطه دارد! که آن شخص وقتی آمد به من گفت، یکی از بستگان ما که فوت کرد در یکی از شهرستانها، گفت آقای سید محسن من یک آدم دنیا دیده‌ام، من چرا باید گول این را بخورم؟ گفتم آقا جان این حرفها با دنیا دیدن نیست، یک چیزهای دیگری می‌خواهد، یادت می‌آید آن موقع به پدر ما داشتی اصرار می‌کردی که شما باید با این ارتباط داشته باشی و او همینطور سرش را پایین انداخته بود؟ فکر نکردی برای چه جوابت رانمی‌دهد؟ هر چیزی که نمی‌تواند بگوید، هر چیزی که نمی‌تواند بگوید، حالا متوجه شدید کسانی که مدعی ارتباط و مکاشفه و امام زمان دیده و تو خواب دیده و کشک دیده، از کجاها سر درمی‌آورند؟ وقتی که من می‌گویم همان زمان و همین زمان که انسان باید مبانی را فقط در نظر بگیرد و عقلش را

به کار بیندازد این و این و این، را به کار بیندازد نه این را، به خاطر چیست؟ به خاطر اینکه امروز و فردا و دیروزمان به این مطالب نگذرد، بگوییم آخ آخ آخ این را اول بگو که بعد در چاه نیفتی! این آخ را اول بگو که بعد به انحراف و اینها مبتلا نشوی.

خب خیال می‌کنم که با توجه به این موقعیت و وضعیت و نزول رحمت الهی در یک همچنین وضعی و اینها دیگر خیلی خلاف بلاغت باشد که ما زیاد دیگر زحمت برای دوستان و رفقا داشته باشیم از اینکه خدمتشان رسیدیم و زیارت کردیم خیلی خوشبخت شدیم، خودمان شارژ شدیم، خودمان، چون راستش من خسته بودم، حتی امروز که می‌خواستم از قم بیایم گفتم اگر نبود این وعده‌ای که دادیم و دوستان آمدند یک جوری مطلب را چیز کنیم ولی الحمدلله دیگر با نفسها و همت‌های شما خود ما هم ... دیگر موتور روشن شد همینطور صحبت ما هم که خب پیش آمد.

انشالله امیدواریم که خداوند به این مطالب که می‌گوییم، همه‌ی ما را موفق کند و بدانیم آن بزرگان که رفتند و دیروز ظهر منزل یکی از دوستان بودم، یکی از طلاب در قم ظهر رفته بودم، نوجوانی بودند تازه ازدواج کرده بودند، رفته بودم پیشش، یک سوال از من کرد بعد از ناهار، گفت که آقا یک سوال می‌کنم، مرحوم آقا این چرا، من خودم بعدش را گفتم، می‌خواهی بگویی چرا مرحوم آقا شد؟ گفت آره می‌خواهم این را بگویم، گفتم دو چیز، اول اینکه فهمش را به کار انداخت یک، دوم نسبت به آنچه که فهمید تسلیم شد! این دو کلمه را در گوشت داشته باش، اول فهم را به کار انداخت، به جای فهم گوشش را به کار نینداخت، ما گوشمان را به کار می‌اندازیم، فلانی این را گفت، فلانی این را گفت، فلانی، خب بگوید، بگوید بابا این را ببند این که این تو است، بین این تو است این را من آنجا شنیدم، این را آنجا دیدم، این، این و گفت، این اینو گفت‌ها را کنار بگذار، اینی که ما می‌بینیم و یقین داریم منطبق با مرام بزرگان هست آن را ما ترتیب اثر قرار بدهیم و بهش معتقد و ملتزم بشویم، دوم نسبت به آنچه را که فهمیدیم نسبت به آن دیگر کوتاه نیاییم، بایستیم پای قضیه، پای مطلب بایستیم، که بدانیم اگر ما شل بگیریم دیگر در آن دنیا کسی نمی‌تواند از ما حمایت کند، خودمان هستیم و خودمان، پرونده‌ی خودمان است، هیچ کس، زن با شوهر جدا می‌شود، پسر با پدر جدا می‌شود، شریک با شریک، هر کسی **لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ** عبس، ۳۷ هر کسی دنبال کار خودش است، دارد جلو می‌رود.

انشالله در فرصت دیگر اگر خدمت دوستان توفیق پیدا کردیم به دنباله‌ی این مطلب، خب این یک دنباله‌ای دارد و یک توضیحاتی دیگری هم دارد، گرچه خب رفقا خودشان می‌دانند، الحمدلله

خودشان اهل اطلاع و اینها هستند و مطالب را هم شنیدند ولیکن خب دیگر ملاحظات جانبی هم در
این زمینه

داشته باشیم.

امیدواریم که خداوند همیشه سایه‌ی مقام ولایت حضرت حجة بن الحسن را بر سر همه‌ی ما مستدام بدارد و ما را از پیروان و شیعیان واقعی آن حضرت قرار بدهد و از شفاعتش در آخرت و رویت و ظهورش در دنیا ما را محروم نفرماید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد